بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد
اجمعین اما بعد بدان ارشدک الله تعالی که این مختصریست مضبوط در علم
که مبتدی را بعد از حفظ مفردات لغت و معرفت اشتقاق و ضبط مهمات
باسانی بکیفیت ترکیب عربی راه نماید و بزودی در معرفت اعراب و بناء و سو
خواندن توانائی دهد بتوفیق الله تعالی و عونه **فصل** بدانکه الفاظ مستعمله
در سخن عرب بر دو قسمت مفرد و مرکب مفرد لفظی باشد تنها که دلالت کند
یک معنی و آن را کلمه گویند و کلمه بر سه قسمت اسم چون رجل و فعل چون
ضرب و حرف چون هل چنانکه در تصریف معلوم شده است اما مرکب لفظی
باشد که از دو کلمه یا بیشتر حاصل شده باشد و مرکب بر دو گونه است مفید و غیر مفید

مفید آنست که چون قائل بران سکوت کند سامع را خبری یا طلبی معلوم شود
وآن را جمله گویند و کلام نیز پس جمله بر دو قسمست خبریه و انشائیه **فصل**
بدانکه جمله خبریه آنست که قائلش را بصدق و کذب صفت توان کرد وآن
بر دو نوعست **اول** آنکه جزو اولش اسم باشد وآن را جمله اسمیه گویند
چون زیدٌ عالمٌ یعنی زید داناست جزو اولش مسند الیه است وآنرا مبتدا
گویند و جزو دوم مسندست وآن را خبر گویند **دوم** آنکه جزو اولش فعل باشد
وآنرا جمله فعلیه گویند چون ضَرَبَ زیدٌ یعنی بزد زید جزو اولش مسندست وآنرا فعل
گویند و جزو دوم مسند الیه است وآنرا فاعل گویند و بدانکه مسند حکمست و مسند الیه
آنچه برو حکم کنند و اسم مسند و مسند الیه تواند بود و فعل مسند باشد و مسند الیه
نتواند بود و حرف نه مسند باشد و نه مسند الیه بدانکه جمله انشائیه آنست که قائلش
را بصدق و کذب صفت نتوان کرد وآن بر چند قسمست امر چون اِضرِب
و نهی چون لاتضرب و استفهام چون هل ضرب زید و تمنی چون لیت
زیداً حاضرٌ و ترجی چون لعلّ عمراً غائبٌ و عقود چون بعتُ و اشتریتُ
و ندا چون یا الله و عرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیراً و قسم چون
والله لاضربنّ زیداً و تعجب چون ما احسنه و احسن به **فصل** بدانکه

مرکب غیر مفید آنست که چون قائل بران سکوت کند سامع را خبری یا طلبی
حاصل نشود و آن بر سه قسم است اول مرکب اضافی چون غلام زید جزو
اول را مضاف گویند و جزو دوم را مضاف الیه و مضاف الیه همیشه مجرور باشد دوم
مرکب بنائی و آن آنست که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن حرف
باشد چون اَحَدَ عَشَرَ تا تِسْعَةَ عَشَرَ که در اصل اَحَدٌ و عَشَرٌ و تِسْعَةٌ و عَشَرٌ بوده است
واو را حذف کرده هر دو اسم را یکی کردند و هر دو جزو مبنی باشد بر فتح الا
اثنا عشر که جزو اول معرب است سوم مرکب منع صرف و آن آنست که دو
اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی نباشد چون بَعْلَبَکّ و حَضْرَمَوت
که جزو اول مبنی باشد بر فتح بمذهب اکثر علما و جزو دوم معرب بدانکه مرکب
غیر مفید همیشه جزو جمله باشد چون غلامُ زیدٍ قائمٌ و عندی اَحَدَ عَشَرَ درهماً و جاء
بَعْلَبَکُّ **فصل** بدانکه هیچ جمله کمتر از دو کلمه نباشد لفظا چون ضَرَبَ زَیْدٌ
و زَیْدٌ قائمٌ یا تقدیرا چون اِضْرِبْ که اَنْتَ در وی مستتر است و ازین بیشتر باشد
و بیشتر را حدی نیست بدانکه چون کلمات جمله بسیار باشد اسم و فعل و حرف را
با یکدیگر تمیز باید کردن و نظر نمودن که معرب است یا مبنی و عامل است یا معمول
و باید دانستن که تعلق کلمات با یکدیگر چگونه هست تا مسند و مسند الیه پیدا گردد

و معنی ما بتحقیق معلوم شود **فصل** بدانکه علامت اسم آنست که الف و لام
یا حرف جر در اولش باشد چون الحمد و بزید یا تنوین در آخرش باشد چون
زیدٌ یا مسند الیه باشد چون زیدٌ قائمٌ یا مضاف باشد چون غلام زید یا مصغر
باشد چون قریش یا منسوب باشد چون بغدادی یا مثنی باشد چون
رجلان یا مجموع باشد چون رجال یا موصوف باشد چون جاء رجل عالم یا تای
متحرک بدو پیوندد چون ضاربةٌ و علامت فعل آنست که قد در اولش باشد چون
قد ضرب یا سین باشد چون سیضرب یا سوف باشد چون سوف یضرب یا حرف جزم
بود چون لم یضرب یا ضمیر مرفوع متصل بدو پیوندد چون ضربتُ یا تای
چون ضربتْ یا امر باشد چون اضرب یا نهی باشد چون لا تضرب و علامت
حرف آنست که هیچ علامتی از علامات اسم و فعل در وی نبود **فصل** بدانکه
کلمات عرب بر دو قسم است معرب و مبنی معرب آنست که آخرش باختلاف
عوامل مختلف شود چون زید در جاءنی زیدٌ و رأیت زیداً و مررت بزیدٍ
زید معرب است و ضمه اعراب و دال محل اعراب و مبنی آنست که آخرش باختلاف
عوامل مختلف نشود چون هؤلاء که در حالت رفع و نصب و جر یکسانست **فصل**
بدانکه کل حروف مبنی است و از افعال فعل ماضی و امر حاضر

با نونهای جمع مؤنث و با نونهای تاکید نیز مبنی ست بدانکه اسم غیر متمکن مبنی ست
و اما اسم متمکن معرب ست بشرط آنکه در ترکیب واقع شود و فعل مضارع معرب ست بشرط
آنکه از نونهای جمع مؤنث و نون تاکید خالی باشد پس در کلام عرب بیش ازین
دو قسم معرب نیست باقی همه مبنی ست و اسم غیر متمکن اسمیست که با مبنی اصل مشابهت
دارد و مبنی اصل سه چیز ست فعل ماضی و امر حاضر معروف و جمله حروف و اسم متمکن
اسمیست که با مبنی اصل مشابه نباشد **فصل** بدانکه اسم غیر متمکن هشت قسمت
اول مضمرات چون انا من مرد و زن و ضربتُ زدم من مرد یا زن و ضربنی زد مرا
و ضربنی بزد مرا او بر مراد این هفتاد ضمیر ست چهارده مرفوع متصل ضربتُ ضربنا
ضربتَ ضربتما ضربتم ضربتِ ضربتما ضربتنّ ضربَ ضربا ضربوا ضربتْ ضربتا
ضربنَ و چهارده مرفوع منفصل انا نحن انتَ انتما انتم انتِ انتما انتنّ هو هما
هم هی هما هنّ و چهارده منصوب متصل ضربنی ضربنا ضربکَ ضربکما ضربکم
ضربکِ ضربکما ضربکنّ ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهنّ و چهارده
منصوب منفصل ایای ایانا ایاکَ ایاکما ایاکم ایاکِ ایاکما ایاکنّ ایاه ایاهما
ایاهم ایاها ایاهما ایاهنّ و چهارده مجرور متصل لی لنا لکَ لکما لکم
لکِ لکما لکنّ له لهما لهم لها لهما لهنّ **دوم** اسمای اشارات ذا و ذانِ

وذَیْنِ و تَاو تِی و تِهْ و ذِهْ و ذِهِی و تِهِی و تَانِ و تَیْنِ و اولا و اولی للقصر

سوم اسمای موصوله اَلَّذِی اَللَّذَانِ وَاللَّذَیْنِ وَالَّذِیْنَ اَلَّتِی اَللَّتَانِ

وَاللَّتَیْنِ وَاللَّاتِی وَاللَّوَاتِی و ما و مَن و اَیٌّ و اَیَّةٌ و الف و لام بمعنی الَّذِی

در اسم فاعل و اسم مفعول چون اَلضَّارِبُ وَالْمَضْرُوْبُ و ذو بمعنی الذی

در لغت بنی طی نحو جاءنی ذو ضرب بدانکه اَیّ و اَیَّة معرب است چهارم

اسمای افعال و آن بر دو قسم ست اول بمعنی امر حاضر چون رُوَیْدَ

و بَلْهَ و حَیَّهَلْ و هَلُمَّ دوم بمعنی فعل ماضی چون هَیْهَاتَ و شَتَّانَ پنجم

اسمای اصوات چون اُحْ اُحْ و اُفْ و بَخْ و نَخْ و غَاق ششم اسمای

ظروف ظرف زمان چون اِذْ و اِذَا و مَتٰی و کَیْفَ و اَیَّانَ و اَمْسِ و مُذْ و مُنْذُ

و قَطُّ و عَوْضُ و قَبْلُ و بَعْدُ وقتیکه مضاف باشند و مضاف الیه محذوف منوی باشد

و ظرف مکان چون حَیْثُ و قُدَّامُ و تَحْتُ و فَوْقُ وقتیکه مضاف باشند

و مضاف الیه محذوف منوی باشد هفتم اسمای کنایات چون کَمْ و کَذَا کنایت

از عدد و کَیْتَ و ذَیْتَ کنایات از حدیث هشتم مرکب بنائی چون احد عشر

فصل بدانکه اسم بر دو قسم است معرفه و نکره معرفه آنست که موضوع

باشد برای چیزی معین و آن بر هفت نوع است اول مضمرات دوم

اعلام چون زید و عمرو سوم اسمای اشارات چهارم اسمای موصوله و
این دو قسم را مبهمات گویند پنجم معرفه به ندا چون یا رجل ششم معرفه
بالف و لام چون الرجل هفتم مضاف به یکی از اینها چون غلامه و غلام زید و
و غلام هذا و غلام الذی عندی و غلام الرجل و نکره آنست که موضوع باشد
برای چیزی غیر معین چون رجل و فرس بدانکه اسم بر دو صنف ست مذکر
و مؤنث مذکر آنست که در وی علامت تانیث نباشد چون رجل و مؤنث آنست
که در وی علامت تانیث باشد چون امرأة و علامت تانیث چهار ست تا
چون طلحة و الف مقصوره چون حبلی و الف ممدوده چون حمراء و تای مقدره
چون ارض که در اصل ارضة بوده است بدلیل اریضة زیرا که تصغیر اسمارا
باصل خود برد و این را مؤنث سماعی گویند و بدانکه مؤنث بر دو قسم ست
حقیقی و لفظی حقیقی آنست که بازای او حیوانی مذکر باشد چون امرأة که بازا
رجل ست و ناقة که بازای او جمل ست و لفظی آنست که بازای او حیوانی مذکر
نباشد چون ظلمة و عقدة بدانکه اسم بر سه صنف ست واحد و مثنی و مجموع
واحد آنست که دلالت کند بر یکی چون رجل و مثنی آنست که دلالت کند بر دو
بسبب آنکه الف یا یای ما قبل مفتوح و نونی مکسوره با آخرش پیوند

چون رَجُلانِ و رَجُلَینِ و مجموع آنست که دلالت کند بر بیش از دو بسبب آنکه
تغییری در واحد کرده باشند لفظاً چون رِجالٌ یا تقدیراً چون فُلْکٌ که
که واحدش نیز فلک است بر وزن قُفْل و جمعش هم فلک بر وزن اُسْدٌ
بدانکه جمع باعتبار لفظ بر دو قسم است جمع تکسیر و جمع تصحیح جمع تکسیر آنست که
بنای واحد در وی سلامت نباشد چون رِجالٌ و مَساجِدُ و ابنیهٔ جمع تکسیر
در ثلاثی بسماع تعلق دارد و قیاس را در وی مجالی نیست اما در رباعی و خماسی
بر وزن فَعالِل آید چون جَعْفَر و جَعافِر و جَحْمَرِش و جَحامِر بحذف حرف خامس
و جمع تصحیح آنست که بنای واحد در وی سلامت ماند و آن بر دو قسم است جمع
مذکر و جمع مؤنث جمع مذکر آنست که واو ما قبل مضموم یا یای ما قبل مکسور
و نون مفتوح در آخرش پیوندد چون مُسْلِمُونَ و مُسْلِمِینَ و جمع مؤنث آنست که الفی
با تائی در آخرش پیوندد چون مُسْلِمات و بدانکه جمع باعتبار معنی بر دو قسم است
جمع قلت و جمع کثرت جمع قلت آنست که بر کم از ده اطلاق کنند و آن چهار
بناست اَفْعُل مثل اَکْلُب و اَفْعال چون اَقْوال و اَفْعِلَة مثل اَعْوِنَة و فِعْلَة چون
غِلْمَة و دو جمع تصحیح بی الف و لام یعنی مُسْلِمُون و مُسْلِمات و جمع کثرت آنست
که بر ده و بیشتر از ده اطلاق کنند و ابنیهٔ آن هرچه غیر ازین شش بناست

فصل بدانکه اعراب اسم است رفع و نصب و جر اسم متمکن باعتبار وجوه اعراب

بر شانزده قسم است اول مفرد منصرف صحیح چون زَیْدٌ دوم مفرد منصرف

جاری مجری صحیح چون دَلْوٌ سوم جمع مکسر منصرف چون رِجَالٌ رفع شان

بضمه باشد و نصب بفتحه و جر بکسره چون جاءنی زَیْدٌ و دَلْوٌ و رِجَالٌ و رأیت

زَیْداً و دَلْواً و رِجَالاً و مررت بِزَیْدٍ و دَلْوٍ و رِجَالٍ چهارم جمع مؤنث

سالم رفعش بضمه باشد و نصب و جر بکسره چون هُنَّ مُسْلِمَاتٌ و رأیت

مُسْلِمَاتٍ و مررت بِمُسْلِمَاتٍ پنجم غیر منصرف و آن اسمیست که دو سبب از

اسباب منع صرف در وی باشد و اسباب منع صرف نه است عدل و وصف

و تانیث و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون

زائدتان چون عُمَرُ و اَحْمَرُ و طَلْحَةُ و زَیْنَبُ و اِبْرَاهِیمُ و مَسَاجِدُ و مَعْدِیکَرِبُ

و اَحْمَدُ و عِمْرَانُ رفعش بضمه باشد و نصب و جر بفتحه چون جاء عُمَرُ

و رأیت عُمَرَ و مررت بِعُمَرَ ششم اسمای مکبره در وقتیکه مضاف

باشند بغیر یای متکلم چون اَبٌ و اَخٌ و حَمٌ و هَنٌ و فَمٌ و ذُو مال رفع شان

بواو باشد و نصب بالف و جر بیا چون جاءنی اَبُوکَ و رأیت اَبَاکَ و مررت

بِاَبِیکَ هفتم مثنی چون رَجُلَانِ هشتم کلا و کلتا مضاف بمضمر

هشتم اثنان و اثنتان رفع شان بالف باشد و نصب و جر
بیای ما قبل مفتوح چون جاءنی رجلان و کلاهما و اثنان و رأیت رجلین و
کلیهما و اثنین و مررت برجلین و کلیهما و اثنین نهم جمع مذکر سالم
چون مسلمون یازدهم اولو دوازدهم عشرون تا تسعون رفع شان بواو
ما قبل مضموم باشد و نصب و جر بیای ما قبل مکسور چون جاءنی مسلمون و اولو
مال و عشرون رجلا و رأیت مسلمین و اولی مال و عشرین رجلا و مررت
بمسلمین و اولی مال و عشرین رجلا سیزدهم اسم مقصور و آن
اسمیست که آخرش الف مقصوره باشد چون موسی چهاردهم غیر جمع
مذکر سالم مضاف بیای متکلم چون غلامی رفع شان بتقدیر ضمه باشد و نصب
بتقدیر فتحه و جر بتقدیر کسره و در لفظ همیشه یکسان باشند چون جاءنی موسی
و غلامی و رأیت موسی و غلامی و مررت بموسی و غلامی پانزدهم اسم
منقوص و آن اسمیست که آخرش یای ما قبل مکسور باشد چون قاضی رفعش
[illegible] باشد نصبش بفتحه لفظی و جرش بتقدیر [illegible] چون جاءنی القاضی
و رأیت القاضی و مررت بالقاضی شانزدهم جمع مذکر سالم مضاف
بیای متکلم چون مسلمی رفعش بتقدیر واو باشد و نصب و جرش بیای ما قبل مکسور

چون هؤلاء مسلمیّ که در اصل مسلمون بود نون باضافت ساقط شد واو و یا
جمع شده بودند سابق ساکن بود واو را بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند
مسلمیّ شد ضمه میم را بکسره بدل کردند و رأیت مسلمیّ و مررت بمسلمیّ

فصل

بدانکه اعراب مضارع سه است رفع و نصب و جزم فعل مضارع باعتبار وجوه اعراب
بر چهار قسم است اول صحیح مجرد از ضمیر بارز مرفوع برای تثنیه و جمع مذکر و برای
واحد مؤنث مخاطبه رفعش بضمه باشد و نصب بفتحه و جزم بسکون چون هو
یضرب و لن یضرب و لم یضرب دوم مفرد معتل واوی چون یغزو و یائی چو
یرمی رفعش بتقدیر ضمه باشد و نصب بفتحه لفظی و جزم بحذف لام چون هو
یغزو و یرمی و لن یغزو و لن یرمی و لم یغز و لم یرم سوم مفرد معتل ا[لفی]
چون یرضی رفعش بتقدیر ضمه باشد و نصب بتقدیر فتحه و جزم بحذف
لام چون هو یرضی و لن یرضی و لم یرض چهارم صحیح یا معتل با ضمائر و نونهای
مذکوره رفعشان باثبات نون باشد چنانکه در تثنیه گوئی هما یضربان و
یغزوان و یرمیان و یرضیان و در جمع مذکر گوئی هم یضربون و یغزون
و یرمون و یرضون و در مفرد مؤنث حاضر گوئی انت تضربین و تغزین
و ترمین و ترضین و نصب و جزم بحذف نون چنانکه در تثنیه گوئی لن یضربا و

لن تغزوا و لن ترمیا و لن ترضیا لم تغزیا و لم تغزوا و لم ترمیا و لم ترضیا و در جمع
مذکر گوئی لن تغزوا و لن ترموا و لن ترضوا و لم تغزوا و لم ترموا و لم
ترضوا و در واحد مؤنث حاضر گوئی لن تغزی و لن ترمی
و لن ترضی و لم تغزی و لم ترمی و لم ترضی **فصل** بدانکه عوامل اعراب
قسمست لفظی و معنوی لفظی بر سه قسمست حروف و افعال و اسما و این در سه باب بگوییم
ان شاء الله تعالی **باب اول** در حروف عامله و در وی دو فصلست **فصل**
اول در حروف عامله در اسم و آن پنج قسمست **قسم اول** حروف
جر و آن هفده حرفست با و من و الی و حتی و فی و لام و رب و واو قسم و تای قسم
و عن و علی و کاف تشبیه و مذ و منذ و حاشا و خلا و عدا این حروف در اسم
روند و آخرش را جر کنند چون المال لزید **قسم دوم** حروف مشبهة بالفعل و آن
شش است انّ و انّ و کانّ و لکنّ و لیت و لعلّ این حروف را اسمی
باید منصوب و خبری مرفوع چون انّ زیدا قائم زید اسم انّ است و قائم
خبر انّ بدانکه انّ و انّ حروف تحقیق است و کانّ حرف تشبیه و لکنّ حرف
استدراک و لیت حرف تمنی و لعلّ حرف ترجی **قسم سوم** ما و لا المشبهتان
بلیس و این دو عمل لیس کنند چنانکه گوئی ما زید قائما زید اسم ماست و قائما

خبر او چهارم لای نفی جنس اسم این لا اگر مضاف باشد منصوب
و خبرش مرفوع چون لا غلام رجلٍ ظریفٌ فی الدار و اگر نکره مفرد باشد
مبنی باشد بر فتحه چون لا رجلَ فی الدار و اگر بعد لا معرفه باشد تکرار لا
یا معرفه دیگر لازم باشد و لا ملغی باشد یعنی عمل نکند و آن معرفه مرفوع باشد
با بتدا چون لا زیدٌ عندی و لا عمروٌ و اگر بعد آن لا نکره مفرد باشد مکرر با نکره
دیگر در وی پنج وجه روا است چون لا حولَ و لا قوةَ الا باللّٰه و لا حولٌ و لا قوةٌ
الا باللّٰه و لا حولَ و لا قوةٌ الا باللّٰه و لا حولٌ و لا قوةَ الا باللّٰه لا حولَ و لا
قوةً الا باللّٰه پنجم حروف ندا و آن پنج است یا و ایا و هیا و ای و همزهٔ مفتوحه و این حروف
منادای مضاف را نصب کنند چون یا عبدَ اللّٰه و مشابه مضاف را چون
یا طالعاً جبلاً و نکرهٔ غیر معین را چنانکه اعمی گوید یا رجلاً خذ بیدی و منادای
مفرد معرفه مبنی باشد بر علامت رفع چون یا زیدُ و یا زیدان و یا مسلمون
و یا موسیٰ و یا قاضی بدانکه ای و همزه برای نزدیک ست و ایا و هیا
برای دور و یا عامست فصل دوم حروف عامله در فعل مضارع
و آن بر دو قسم ست قسم اول حروفیکه فعل مضارع را نصب
کنند و آن چهار ست اول اَن چون اُرید اَن تقوم و اَن با فعل بمعنی

مصدر باشد یعنی اُرِیْدُ قِیَامَکَ و بدین سبب او را مصدریه گویند دوم

لَنْ چون لَنْ یَخْرُجَ زَیْدٌ و لن برای تاکید نفیست سوم کَیْ چون

اَسْلَمْتُ کَیْ اَدْخُلَ الْجَنَّةَ چهارم اِذَنْ چون اِذَنْ اُکْرِمَکَ در جواب کسی

که گوید اَنَا آتِیْکَ غَدًا و بدانکه اَنْ بعد از شش حروف مقدر باشد و

فعل مضارع را نصب کند حَتّٰی نحو سِرْتُ حَتّٰی اَدْخُلَ الْبَلَدَ و لام جحد نحو مَا کَانَ

اللّٰهُ لِیُعَذِّبَهُمْ و اَوْ بمعنی اِلٰی اَنْ یا اِلَّا اَنْ نحو لَاَلْزَمَنَّکَ اَوْ تُعْطِیَنِیْ حَقِّیْ و

واو الصرف و لام کَیْ و فا که در جواب شش چیز است امر و نهی و نفی و

استفهام و تمنی و عرض و امثلتها مشهورة قسم دوم حروفیکه

فعل مضارع را جزم کند و آن پنج است لَمْ و لَمَّا و لام امر و لای نهی و اِنْ شرطیه

چون لَمْ یَنْصُرْ و لَمَّا یَنْصُرْ و لِیَنْصُرْ و لَا تَنْصُرْ و اِنْ تَنْصُرْ اَنْصُرْ بدانکه اِنْ در دو

جمله رود چون اِنْ تَضْرِبْ اَضْرِبْ جمله اول را شرط گویند و جمله دوم را

جزا و اِن برای مستقبل ست اگرچه در ماضی رود چون اِنْ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ

و اینجا جزم تقدیری بود زیرا که ماضی معرب نیست و بدانکه چون جزای

شرط جمله اسمیه باشد یا امر یا نهی یا دعا فا در جزا آوردن لازم بود چنانکه گوئی

اِنْ اَتَانِیْ فَاَنْتَ مُکْرَمٌ و اِنْ رَأَیْتَ زَیْدًا فَاَکْرِمْهُ و اِنْ اَتَاکَ عَمْرٌو فَلَا تُهِنْهُ و اِنْ

الرسمی تحت الاخیر باب دوم در عمل افعال بدانکه هیچ فعل غیر عامل

نیست و افعال در عمل بر دو گونه است قسم اول معروف بدانکه فعل معروف

خواه لازم باشد خواه متعدی فاعل را مرفوع کند چون قام زید و ضرب عمرو و شش

اسم را منصوب کند اول مفعول مطلق را چون قام زید قیاما و ضرب ضربا

دوم مفعول فیه را چون صمت یوم الجمعة و جلست فوقک سوم مفعول معه

چون جاء البرد و الجبات ای مع الجبات چهارم مفعول له چون قمت

اکراما لزید و ضربته تادیبا پنجم حال را چون جاء زید راکبا ششم تمیز را وقتیکه

در نسبت فعل بفاعل ابهامی باشد چون طاب زید نفسا اما فعل متعدی مفعول به را

نصب کند چون ضرب زید عمرا این شکل فعل لازم را نباشد وصل بدانکه

فاعل اسمیست که پیش از وی فعلی باشد مسند بدان اسم بطریق قیام فعل بدان

اسم چون زید در ضرب زید و مفعول مطلق مصدریست که واقع شود بعد از فعلی

و آن مصدر بمعنی آن فعل باشد چون ضربا در ضربت ضربا و قیاما در قمت

قیاما و مفعول فیه اسمی ست که فعل مذکور در وی واقع شود و اورا ظرف گویند

و ظرف بر دو گونه است ظرف زمان چون یوم در صمت یوم الجمعة و ظرف

مکان چون عند در جلست عندک و مفعول معه اسمی ست که مذکور شد

بعد از واو بمعنی مع چون والجبّاتِ در جاءَ البَرْدُ والجبّاتِ ای مع الجبّاتِ و مفعول له
اسمیست که دلالت کند بر چیزیکه سبب فعل مذکور باشد چون اکرامًا در قمتُ اکرامًا
لزیدٍ و حال اسمیست نکره که دلالت کند بر هیئت فاعل چون راکبًا در جاءَ
زیدٌ راکبًا یا بر هیئت مفعول چون مشدودًا در ضربتُ زیدًا مشدودًا یا بر هیئت
هر دو چون راکبین در لقیتُ زیدًا راکبین و فاعل و مفعول را ذو الحال گویند
و آن غالبًا معرفه باشد و اگر نکره باشد حال را مقدم دارند چون جاءَنی
راکبًا رجلٌ و حال جمله نیز باشد چنانچه رأیتُ الامیرَ و هو راکبٌ و تمیز اسمیست
که رفع ابهام کند از عدد چون عندی احدَ عشرَ درهمًا یا از وزن چون عندی
رطلٌ زیتًا یا از کیل چون عندی قفیزانِ بُرًّا یا از مساحت چون ما فی السّماءِ
قدرُ راحةٍ سحابًا و مفعول به اسمیست که فعل فاعل بر و واقع شود چون ضربَ
زیدٌ عمرًا بدانکه این همه منصوبات بعد از تمامی جمله باشند و جمله بفعل و فاعل
تمام شود و بدین سبب گویند که المنصوب فضلةٌ **فصل** بدانکه فاعل بر دو
قسمست مظهر چون ضربَ زیدٌ و مضمر بارز چون ضربتُ و مضمر مستتر یعنی پوشیده
چون زیدٌ ضربَ که فاعل ضربَ هو ست در ضربَ مستتر بدانکه چون فاعل
مؤنث حقیقی باشد یا ضمیر مؤنث علامت تانیث در فعل لازم باشد چون

قامت هند و هند قامت ای هی و در مظهر مؤنث غیر حقیقی و در مظهر جمع
دو وجه روا باشد چون طلع الشمس و طلعت الشمس و قال الرجال و قالت الرجال

قسم دوم مجهول بدانکه فعل مجهول بجای فاعل مفعول به را رفع کند و باقی را نصب
چون ضرب زید یوم الجمعة امام الامیر ضربا شدیدا فی داره تادیبا والخشبة و فعل مجهول
را فعل ما لم یسم فاعله گویند و مرفوعش را مفعول ما لم یسم فاعله گویند

فصل
بدانکه فعل متعدی بر چهار قسمست **اول** متعدی بیک مفعول چون ضرب زید
عمرا **دوم** متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا باشد چون اعطی ا
درمعنی او باشد چون اعطیت زیدا درهما و اینجا اعطیت زیدا نیز جایزست
سوم متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا نباشد و این افعال
قلوبست چون علمت و ظننت و حسبت و خلت و زعمت و رایت و وجدت
چون علمت زیدا فاضلا و ظننت زیدا عالما **چهارم** متعدی بسه مفعول چون
اعلم و اری و انبا و اخبر و خبر و نبا و حدث چون اعلم الله زیدا عمرا فاضلا بدانکه
این همه مفعولات مفعول به اند و مفعول دوم در باب علمت و مفعول سوم در باب
اعلمت و مفعول له و مفعول معه را بجای فاعل نتوانند نهاد و دیگرها را شاید
و در باب اعطیت مفعول اول بمفعول ما لم یسم فاعله لائق تر باشد از مفعول ثانی

فصل بدانکه افعال ناقصه هفده اند کان وصار وظل وبات واصبح
واضحی وامسی وعاد واض وغدا وراح ومازال ومانفک ومابرح ومافتئ و
مادام ولیس این افعال بفاعل تنها تمام نشوند محتاج باشند بخبری ازین سبب
اینها را ناقصه گویند و در جمله اسمیه شوند و مسند الیه را رفع کنند و مسند را نصب
چون کان زید قائما مرفوع را اسم کان گویند و منصوب را خبر کان باقی را برین
قیاس کن بدانکه بعضی ازین افعال در بعضی احوال بفاعل تنها تمام شوند چون
کان مطر شد باران یعنی حاصل واین کان را تامه گویند و کان زائده نیز باشد

فصل بدانکه افعال مقاربه چهار است عسی و کاد و کرب و اوشک واین افعال
در جمله اسمیه شوند چون کان اسم را رفع کنند و خبر را نصب الا آنکه خبر اینها
فعل مضارع باشد با ان چون عسی زید ان یخرج یا بی ان چون عسی زید
یخرج و شاید که فعل مضارع با ان فاعل عسی باشد و احتیاج بخبر نیفتد
چون عسی ان یخرج زید در محل رفع یعنی مصدر

فصل بدانکه افعال مدح
و ذم چهار است نعم و حبذا برای مدح و بئس و ساء برای ذم و هر چه
مابعد فاعل باشد آنرا مخصوص بالمدح یا مخصوص بالذم گویند و شرط آ
که فاعل معرف بلام باشد چون نعم الرجل زید یا مضاف بسوی معرف

بلام چون نِعْمَ صاحبُ القومِ زیدٌ یا ضمیر مستتر ممیز بنکره منصوبه چون نِعْمَ رجلاً
زیدٌ فاعل نعم هو ست مستتر در نعم و رجلاً منصوب ست بر تمیز زیراکه هو مبهم ست
و حَبَّذا زیدٌ حبّ فعل مدح ست و ذا فاعل او و زید مخصوص بالمدح همچنین بِئْسَ الرجلُ
زیدٌ و ساءَ الرجلُ عمرٌو **فصل** بدانکه افعال تعجب دو صیغه از هر مصدر ثلاثی
مجرد باشد **اول** مَا أَحْسَنَهُ چون مَا أَحْسَنَ زیداً چه نیکوست زید تقدیرش
أَيُّ شيءٍ أَحْسَنَ زیداً ما بمعنی أَيُّ شيءٍ ست در محل رفع بابتدا و أَحْسَنَ در محل رفع
خبر مبتدا و فاعل أَحْسَنَ هو ست در و مستتر و زیداً مفعول به **دوم** أَفْعِلْ بِهِ
چون أَحْسِنْ بزیدٍ أَحْسِنْ صیغه امر ست بمعنی خبر تقدیرش أَحْسَنَ زیدٌ ای
صار ذا حُسْنٍ و با زائده ست **باب سوم** در عمل اسمای عامله و آن
یازده قسم ست **اول** اسمای شرطیه بمعنی اِنْ و آن نه است
مَنْ و مَا و أَيْنَ و مَتَى و أَيُّ و أَنَّى و إِذْمَا و حَيْثُمَا و مَهْمَا فعل مضارع را جزم
کنند چون مَنْ تَضْرِبْ أَضْرِبْ و مَا تَفْعَلْ أَفْعَلْ و أَيْنَ تَجْلِسْ أَجْلِسْ و مَتَى
تَقُمْ أَقُمْ و أَيَّ شَيْءٍ تَأْكُلْ آكُلْ و أَنَّى تَكْتُبْ أَكْتُبْ و إِذْمَا تُسَافِرْ أُسَافِرْ
و حَيْثُمَا تَقْصِدْ أَقْصِدْ و مَهْمَا تَقْعُدْ أَقْعُدْ **دوم** اسمای افعال بمعنی ماضی چون
هَيْهَاتَ و شَتَّانَ و سَرْعَانَ اسم را بنا بر فاعلیت برفع کنند چون هیهات

يوم العيد اي بعد سوم اسماي افعال بمعني امر حاضر چون رويد زيداً و بله و عليك و دونك و ها اسم را نصب كنند بنابر مفعوليت چون رويد زيداً اي امهله چهارم اسم فاعل بمعني حال يا استقبال عمل فعل معروف كنند بشرط آنكه اعتماد كرده باشد بر لفظيكه پيش از و باشد و آن لفظ يا مبتدا باشد در لازم چون زيد قائم ابوه و در متعدي چون زيد ضارب ابوه عمراً يا موصوف چون مررت برجلٍ ضاربٍ ابوه بكراً يا موصول چون جاءني القائم ابوه و جاءني الضارب ابوه عمراً يا ذو الحال چون جاءني زيد راكباً غلامه فرساً يا همزهٔ استفهام چون اضاربٌ زيدٌ عمراً يا حرف نفي چون ما قائمٌ زيدٌ همان عمل كه قام و ضرب ميكرد قائم و ضارب ميكند پنجم اسم مفعول بمعني حال و استقبال عمل فعل مجهول كند بشرط اعتماد مذكور چون زيدٌ مضروبٌ ابوه و عمروٌ معطًى غلامه درهماً و بكرٌ معلومٌ ابنه فاضلاً و خالدٌ مخبرٌ ابنه عمراً فاضلاً همان عمل كه ضُرب و اُعطي و عُلم و اُخبر ميكرد مضروب و معطى و معلوم و مخبر ميكند ششم صفت مشبه عمل فعل خود كند بشرط اعتماد مذكور چون زيدٌ حسنٌ غلامه همان عمل كه حسن ميكرد حسن ميكند هفتم اسم تفضيل و استعمال او برسه وجه است يا بمن

چون زید افضل من عمرو یا با الف و لام چون جاءنی زید الافضل
یا با اضافت چون زید افضل القوم و عمل او در فاعل باشد و آن هو ست
فاعل افعل که در وست مستتر ست هشتم مصدر بشرط آنکه مفعول مطلق نباشد
عمل فعلش کند چون اعجبنی ضرب زید عمرا نهم اسم مضاف
مضاف الیه را جر کند چون جاءنی غلام زید بدانکه اینجا لام بتحقیق مقدر
زیرا که تقدیرش آنست که غلام لزید دهم اسم تام تمییز را نصب
کند و تمامی اسم یا بتنوین باشد چون ما فی السماء قدر راحة سحابا یا بتقدیر
تنوین چون عندی احد عشر رجلا و زید اکثر منک مالا یا بنون تثنیه چون
عندی قفیزان برا یا بنون جمع چون بالاخسرین اعمالا یا بشابه نون جمع چون عندی عشرون درهما
تا تسعون یا باضافت چون عندی ملؤه عسلا یازدهم اسمائی که از عدد و آن
دو لفظ است کم و کذا کم بر دو قسم ست استفهامیه و خبریه کم استفهامیه تمییز را
بنصب کند و کذا نیز چون کم رجلا عندک و عندی کذا درهما و کم خبریه تمییز را بجر
کند چون کم مال انفقته و کم دار بنیته و گاهی من جار بر تمییز کم خبریه آید چون
قوله تعالی کم من ملک فی السموات قسم دوم در عوامل معنویه بدانکه عوامل
معنوی بر دو قسمت اول ابتدا یعنی خلو اسم از عوامل لفظیه مبتدا و خبر را

برفع کنند چون زیدٌ قائمٌ و اینجا گویند که زید مبتدا است مرفوع بابتداء و قائم خبر مبتدا است
مرفوع بابتداء و اینجا دو مذهب دیگر است یکی آنکه ابتدا عامل است در مبتدا و مبتدا در خبر
دیگر آنکه هر یکی از مبتدا و خبر عامل است در دیگر دوم فعل مضارع از ناصب
و جازم فعل مضارع را برفع کند چون یضربُ زیدٌ اینجا یضربُ مرفوعست زیراکه
خالیست از ناصب و جازم تمام شد عوامل بحمد و توفیق الله تعالی و عونه

خاتمه در فواید متفرقه که دانستن آن واجبست آن سه فصلست فصل
اول در توابع بدانکه تابع لفظیست که دوم باشد از لفظ سابق باشد باعراب
سابق از یک جهت و لفظ سابق را متبوع گویند و حکم تابع آنست که همیشه در اعراب
موافق متبوع باشد و تابع پنج نوع است اول صفت و او تابعی است
که دلالت کند بر معنی که در متبوع باشد چون جاءنی رجلٌ عالمٌ یا بر معنی
که در متعلق متبوع باشد چون جاءنی رجلٌ حسنٌ غلامُه یا ابوه و صفت دو قسم
اول در ده چیز موافق متبوع باشد در تعریف و تنکیر و تذکیر و تانیث و افراد
و تثنیه و جمع و رفع و نصب و جر چون عندی رجلٌ عالمٌ و رجلان عالمان
و رجالٌ عالمون و امرأةٌ عالمةٌ و امرأتان عالمتان و نسوةٌ عالماتٌ اما قسم دوم
موافق متبوع باشد در تعریف و تنکیر و رفع و نصب و جر چون جاءنی رجلٌ عالمٌ ابوه

چون مررت برجل حمار چهارم عطف بحرف واو تابعیست که مقصود باشد
به نسبت با متبوعش بعد از حرف عطف چون جاءنی زید و عمرو و حرف عطف
ده است در فصل سوم یاد کنیم ان شاء الله تعالی و او را عطف نسق نیز گویند پنجم
عطف بیان و او تابعیست غیر صفت که متبوع را روشن گرداند چون اقسم
بالله ابو حفص عمر وقتیکه بعلم مشهور تر باشد و جاءنی زید ابو عمرو وقتیکه بکنیت
مشهور تر باشد **فصل دوم** در بیان منصرف و غیر منصرف منصرف آنست که هیچ سبب از اسباب
منع صرف درو نباشد و غیر منصرف آنست که دو سبب از اسباب منع صرف درو باشد و اسباب منع صرف نه است
عدل و وصف و تانیث و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف
و نون مزیدتان چنانچه در عمر عدل است و علم و در ثلاث و مثلث صفت
و عدل و در طلحه تانیث است و علم و در زینب تانیث معنوی است و علم و در حبلی
تانیث است بالف مقصوره و در حمراء تانیث است بالف ممدوده و این مونث
بجای دو سبب است و در ابراهیم عجمه است و علم و در مساجد و مصابیح جمع
منتهی الجموع بجای دو سبب است و در بعلبک ترکیب است و علم و در احمد وزن
فعل است و علم و در سکران الف و نون زائدتان است و وصف و در عثمان الف
و نون زائدتان است و علم و تحقیق غیر منصرف از کتب دیگر معلوم شود **فصل سوم**

بدانکه نکره را بجملهٔ خبریه صفت توان کرد چون جاءنی رجل ابوه عالم
و در جمله ضمیری عاید بنکره لازم باشد دوم تاکید و او تابعیست که حال
متبوع را مقرر گرداند در نسبت یا در شمول تا سامع را شک نماند و تاکید بر دو قسمست
لفظی و معنوی تاکید لفظی تکرار لفظست چون زید زید قائم و ضرب ضرب
زید و ان ان زیدا قائم و تاکید معنوی بهشت لفظست نفس و عین و کلا
و کلتا و کل و اجمع و اکتع و ابتع و ابصع چون جاءنی زید نفسه و جاءنی الزیدان
انفسهما و جاءنی الزیدون انفسهم و عین را برین قیاس کن و جاءنی الزیدان
کلاهما و الهندان کلتاهما و کلا و کلتا خاصه بمثنی و جاءنی القوم کلهم اجمعون
اکتعون و ابتعون و ابصعون بدانکه اکتع و ابتع و ابصع اتباع اند مر اجمع را
پس بدون اجمع و مقدم بر اجمع نباشد سوم بدل و او تابعیست
که مقصود بنسبت او باشد و بدل بر چهار قسمست بدل الکل و بدل الاشتمال
و بدل الغلط و بدل البعض بدل الکل آنست که مدلولش مدلول مبدل منه باشد
چون جاءنی زید اخوک و بدل البعض آنست که مدلولش جزو مبدل منه باشد
چون ضرب زید رأسه و بدل الاشتمال آنست که مدلولش متعلق بمبدل منه باشد
چون سلب زید ثوبه و بدل الغلط آنست که بعد از غلط بلفظی دیگر یاد کنند

در حروف غیر عامله وآن شانزده قسمت **اول** حروف تنبیه وآن سه است
اَلا و اَمَا و ها **دوم** حروف ایجاب وآن شش است نَعَم و بَلیٰ و اَجَل و اِی
و جَیْرِ و اِنَّ **سیوم** حروف تفسیر وآن دو است اَیْ و اَنْ کقوله تعالیٰ نادیناه
اَنْ یا ابراهیم **چهارم** حروف مصدریه وآن سه است ما و اَنْ و اَنَّ
ما و اَنْ در فعل روند تا فعل بمعنی مصدر باشد **پنجم** حروف تحضیض وآن
چهار است اَلّا و هَلّا و لَوْلا و لَوْما **ششم** حرف توقع وآن قد است برای
تحقیق در ماضی و برای تقریب ماضی بحال و در مضارع برای تقلیل **هفتم** حروف
استفهام وآن سه است ما و همزه و هل **هشتم** حرف ردع وآن کلا است بمعنی
بازگردانیدن و بمعنی حقا نیز آمده است چون کلا سوف تعلمون **نهم** تنوین وآن
پنج است تمکن چون زیدٌ و تنکیر چون صهٍ ای اسکت سکوتاً ما فی وقتٍ ما و صه
بغیر تنوین فمعناه اسکت السکوت الآن و عوض چون یومئذٍ و مقابله چون
مسلماتٍ و ترنم که در آخر ابیات باشد **شعر** اقلی اللوم عاذل والعتابن
و قولی ان اصبت لقد اصابن . و تنوین ترنم در اسم و فعل و حرف شود
اما چهار اولین خاص است باسم **دهم** نون تاکید در آخر فعل مضارع ثقیله
و خفیفه چون اِضْرِبَنَّ اِضْرِبَنْ **یازدهم** حروف زیادت

و آن هشت حرف است اِنّ و اَنّ و ما و لا و مِن و کاف و با و لام چهار

آخر در حرف جر یاد کرده شد دوازدهم حروف

شرط و آن دو است اَمّا و لو امّا برای تفسیر و فا در جوابش لازم باشد

کقوله تعالی فمنهم شقیٌّ و سعیدٌ فاما الذین شقوا ففی النار

و اما الذین سعدوا ففی الجنة و لو برای انتفای ثانی بسبب

انتفای اول چون لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا سیزدهم

لولا و او موضوع است برای انتفای ثانی بسبب وجود اول چون

لولا علیٌّ لهلک عمر چهاردهم لام مفتوح برای تاکید

چون لزیدٌ افضل من عمرو پانزدهم ما بمعنی

مادام چون اقوم ما جلس الامیر شانزدهم

حروف عطف و آن ده است واو

و فا و ثم و حتی و اما و او و ام

و لا و بل و لکن

بحروف العطف وستعرفه والبدل وعطف البيان والمبني المضمرات واسماء
الاشارة والموصولات والكنايات واسماء الافعال واسماء الاصوات وبعض
الظروف ايضا الاسم على قسمين مشتق وجامد فالمشتق اسم الفاعل واسم المفعول
والصفة المشبهة واسم التفضيل واسم الزمان واسم المكان واسم الآلة والجامد
ماسواه كالمصدر وغيره والفعل ماض ومضارع والامر باللام والامر بلا لام فالماضي
والامر بلا لام مبنيان وما سواهما معرب ثم المضارع يرتفع اذا تجرد عن الناصب
والجازم وينتصب بالناصب وينجزم بالجازم وسيجيء ذكر النواصب والجوازم في
بحث الحرف واما الامر باللام والنهي فينجزمان ابدا ثم الفعل اما لازم او
متعد فاللازم ما لا يقتضي مفعولا به مثل جاء وقت الصلوة والمتعدي ما يقتضيه
وهو على ثلثة انواع متعد الى مفعول به واحد كضرب او متعد الى مفعولين
مثل علم واعطى او متعد الى ثلثة مفاعيل نحو اعلم واري والحروف
منه حروف عاملة ومنه حروف غير عاملة فالعاملة الجارة وهي سبعة عشر
حرفا الباء والتاء والكاف واللام والواو ومنذ ومذ وخلا ورب
وحاشا ومن وعن وعلى وحتى وفي والى والنواصب للفعل المضارع وهي
اربعة ان ولن وكي واذن والجوازم للمضارع وهي خمسة ان ولم ولما

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيد المرسلين محمد وآله واصحابه اجمعين اعلم ارشدنا وارشدك الله تعالى ارشادا انما اللفظ العربي الموضوع للمعنى اما مفرد او مركب فالمركب جملة وكلام ومركب اضافي ومركب توصيفي ومركب تمزجي والمفرد يسمى كلمة وهي اسم وفعل وحرف فالاسم معرب ومبني والمعرب مرفوع ومنصوب ومجرور فالمرفوع فاعل ومفعول ما لم يسم فاعله ومبتدأ وخبر المبتدأ وخبر ان واخواتها واسم كان واخواته وخبر لا لنفي الجنس واسم ما ولا المشبهتين بليس والمنصوب المفعول المطلق والمفعول به والمفعول فيه والمفعول له والمفعول معه والحال والتمييز والمستثنى واسم ان واخواتها وخبر كان واخواته واسم لا لنفي الجنس وخبر ما ولا المشبهتين بليس والمجرور المضاف وما دخله حرف من حروف الجر وسيجيء ذكرها ويجيء الكل من المرفوع والمنصوب والمجرور توابع يكون اعرابها كاعرابه وهي خمس النعت والتاكيد والعطف

ولام الامر ولا النهي والحروف المشبهة التي تنصب الاسماء وترفع الاخبار وهي انّ
وانّ وكانّ ولكنّ وليت ولعلّ وتلحقها ما فتلغى وتدخل حينئذ على الافعال ايضا
وحروف النداء التي تنصب المنادى المضاف والمشبه والنكرة وهي خمسة يا وايا
وهيا واي والهمزة ولا النافية للجنس وما ولا المشبهتين بليس وغير العاملة الحروف العاطفة
وهي الواو والفاء وثم وحتى واو واما وام ولا وبل ولكن وحروف التنبيه وهي
الا واما وها وحروف الايجاب وهي نعم وبلى واي واجل وجير وانّ وحروف
التفسير وهي اي وان وحروف التحضيض وهي هلا والا ولولا ولوما ويليها الفعل
لفظا او تقديرا وحرف التوقع وهو قد وحروف الاستفهام وهي الهمزة وهل
وحرف الردع وهو كلا وقد جاء بمعنى حقا وكذلك ما المصدرية وان لو واما للشرط
وتاء التانيث فالساكنة منها تلحق آخر الماضي والمتحركة آخر الاسم والتنوين وهو
نون ساكنة تتبع حركة الآخر لا التاكيد للفعل ونون التاكيد خفيفة او مشددة و
تدخل في الامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض والقسم وقلت في النفي ط

قد تمت الخلاصة

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمده مصليا ومسلما بافتتاح مؤلفات اعلم ان اصل الجملة على اربعة اوجه اسمية وفعلية

ظرفية وشرطية فالاسمية ما تركب من المبتدأ والخبر مثل زيد قائم والفعلية
ما تركب من الفعل وفاعله مثل قام زيد والظرفية ما تركب من الظرف وفاعله مثل
عندي مال والشرطية ما تركب من الشرط والجزاء نحو ان تكرمني اكرمك ومنفية الجملة
تسعة المبينة ما يبين الكلام السابق المجمل مثل الكلمة على ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف المعللة
ما هي العلة لما قبلها مثل قوله عليه السلام لا تصوموا في هذه الايام فانها ايام اكل وشرب
والمعترضة ما وقعت بين الكلامين بلا تعلق بينهما مثل قال ابو حنيفة رحمه الله تعالى
في الوضوء ليست بشرط المستانفة ما يبين سوال السائل مثل لما رفعت زيدا لانه فاعل
هي ما يتولد من الكلام السابق نحو الجزم مختص بالافعال والخفض مختص بالاسماء فليس
في الافعال خفض ولا في الاسماء جزم الابتدائية ما وقعت في اول الكلام مثل الكلمة على
ثلثة اضرب المقطوعة ما وقعت بلا ارتباط شيء بالعاد مثل الباب الثاني في العوامل
اللفظية القياسية الحكاية ما وقعت حالا مثل جاءني زيد وابوه راكب المعطوفة
ما عطفت على سابقه ونظائره كثيرة في العبارات العربية **تمت الجمل**

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله محمد سيد العالمين وعلى
آله واصحابه اجمعين **اعلم** يا اخي اطال الله عمرك وآتاك علما ان المبتدأ

وخبره مرفوعان أبداً نحو زيد قائم والفاعل مرفوع والمفعول منصوب نحو ضرب زيد
عمراً ومفعول ما لم يسم فاعله أيضاً مرفوع نحو ضُرب زيد واعلم أن كان وصار وأصبح وليس وما
دام ولا المشبهتين بليس وأخواتها ترفع الاسم وتنصب الخبر نحو كان زيد قائماً وإنّ وأنّ وكأنّ ولكنّ
المشددة وليت ولعل تنصب الاسم وترفع الخبر نحو إنّ زيداً قائم وإنما إذا اتصل بها الكافة
فيبطل عملها نحو إنما زيد قائم والحال منصوب نحو جاءني زيد راكباً وظرفا الزمان والمكان
منصوبان أيضاً نحو جئت يوم الجمعة وصمت خلفك والتمييز منصوب نحو جاءني عشرون
رجلاً واسم لا لنفي الجنس إذا كان نكرة غير مضاف مبني نحو لا رجل في الدار والمستثنى
من الكلام المثبت كذلك منصوب نحو جاءني القوم إلا زيداً والمستثنى من الكلام المنفي
يجوز الرفع على البدل والنصب على الاستثناء نحو ما جاءني أحد إلا زيد وزيداً والمنادى المفرد
مضموم بلا تنوين نحو يا زيد والمنادى المضاف منصوب بلا تنوين نحو يا عبد الله ومن
وعن وإلى وفي وعلى تخفض الاسم نحو من زيد وكذا الباء والكاف نحو بزيد وكزيد
وحروف تخفض المقسم به هي الباء والواو والتاء نحو بالله لأفعلن كذا والمضاف
مجرور نحو غلام زيد والإعراب والإضافة مخصوصان بالاسم واعلم أن كل اسم فيه اثنان
من تسعة أسباب أو سبب يقوم مقامهما يكون في موضع الجر منصوباً بلا تنوين وهي
التعريف والتأنيث ووزن الفعل والوصف والعدل والعجمة والتركيب وصيغة منتهى

الجمع والالف والنون الزائدتان اعلم ان اعراب اربعة اشياء يتبع اعراب الاول

وهي الصفة كجاءني زيد العاقل والعطف نحو جاءني زيد وعمرو والتاكيد نحو قام

القوم كلهم والبدل نحو قام زيد اخوك التطابق بين الصفة والموصوف في

التعريف والتنكير والتذكير والتانيث والافراد والتثنية والجمع المعرفة اسم العلم و

والاشارة وما فيه الالف واللام وما اضيف الى هذه الاربعة والنكرة ما تقع على كل

اثنين كرجل وامراة والمذكر ما يخلو عن الالف المقصورة والممدودة والتاء التي

تصير في الوقف هاء نحو المؤنث ما فيه واحد منها اعلم ان اصل الاعراب بالحركات

واما اعراب التثنية والجمع السالمة فبالحروف التثنية رفعا بالالف والنون نحو جاءني

الزيدان ونصبا وجرا بالياء نحو رايت الزيدين ومررت بالزيدين الجمع رفعا بالواو

والنون نحو جاءني الزيدون ونصبا وجرا بالياء وكسر ما قبل الياء نحو رايت الزيدين

ومررت بالزيدين ونون التثنية والجمع مكسورة ومفتوحة وكلتاهما تسقطان في الاضافة

نحو غلاماك ومسلموك واعراب ستة الاسماء مضافة الى غير ياء المتكلم تكون بالواو رفعا

وبالياء جرا وبالالف نصبا وهي ابوك واخوك وحموك وهنوك وفوك وذو مال

تقول جاءني ابوك ورايت اباك ومررت بابيك وكذا البواقي

كلم العرب تنقسم على ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف فالاسم نحو زيد والفعل نحو قام

بیان عوامل النحو وانواعها

عامل اندر نحو صد باشد چنین فرموده‌اند	شیخ عبدالقاهر جرجانی آن شیخ هدی
معنوی از وی دو و باقی جمله دیگر لفظی‌اند	باز لفظی شد سماعی و قیاسی ای فتا
زان نود و یک آن سماعی هفت دیگر قیاسیا	آن سماعی سیزده نوعست بی شک ای فتا

النوع الاول

نوع اول هفده حرفست بود سیاق تفسیر	کاندرین یک بیت آمد جمله چون در دانه‌ها
با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا	رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

النوع الثانی والثالث

انّ و انّ کانّ لیت لکنّ لعلّ	ناصب اسمند و رافع در خبر ضد ما و لا

النوع الرابع

واو و یا و همزه و الا و ایا و ای هیا	ناصب اسمند ایشان هست منادی مستقل

عوامل قیاسیه	
بعد ازان هفت قیاسی فاسم عل مصدر	اسم مفعول و مضاف و فعل باشند مطلقا
پس صفت باشد که آن باشد اسم فاعل است	هفتم اسم تام باشد ناصب تمیز را

عوامل معنویه	
عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان	همچنین معنی بود عامل نقیضین در مبتدا
دولت اقبال جاه شاه ابوده بکمال	در تصانیف بابد دوام ختم کردم بر دعا

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین کلام حمد مالک العلام است و خوشترین کلام نعت سید الانام علیه و علی آله و اصحابه الف الف تحیة و سلام اما بعد مخفی مباد که بنده عاصی المتمسک بفضل الله الهادی الٰهی بخش حسین آبادی برای افادت مبتدیان سطری چند در تحقیق جمله و کلام از کتب معتبره رضی و منهل و شرح صمدیه صدر الدین مدنی وغیره جمع نمودم و عمدة المرام فی تحقیق الجملة و الکلام نام نهادم امید از ناظران با انصاف آنکه اگر خطائی ببینند باصلاحش کوشند و اگر لغزشی یابند بذیل عفو پوشند

وارجو من الله تعالی ان یوفقنی لانه ولی التوفیق وبیده ازمة التحقیق بدان اسعدنی واسعدک الله تعالی فی الدارین که لفظ موضوع یا جزو او بر جزو معنی دلالت میکند یا نه اول را مرکب گویند و ثانی را مفرد و آن چهار گونه است یکی آنکه لفظ جزو ندارد چو همزهٔ استفهام دوم جزو دارد و آن جزو دلالت ندارد چون زید سوم جزو دال دارد ولیکن بر جزو معنی مقصود دلالت ندارد چون عبد الله که علم باشد در حالت علمیت چهارم جزو دال بر جزو معنی مقصود داشته باشد لیکن دلالت مقصود نبود مثل حیوان ناطق در وقت علمیت شخص انسانی اما مرکب بر دو نوع است ناقص و تام ناقص آنکه سکوت متکلم بر آن صحیح نباشد و این قسم را مرکب غیر مفید نیز گویند و این هم بر دو نوع است تقییدی و غیر تقییدی تقییدی آنکه جزو ثانی او قید اول باشد چون غلام زید و این را مرکب اضافی گویند و رجل فاضل و این را مرکب توصیفی خوانند و اما غیر تقییدی آنکه جزو ثانی او قید اول نباشد و آن سه قسم است ازان جمله یکی مرکب معرب اما آنکه مبنیست دو نوعست یکی آنکه جزو دوش متضمن حرف باشد چون خمسة عشر و این را مرکب بنائی و تعدادی گویند دوم آنکه جزو دوش صوت باشد چون سیبویه و نفطویه و این را مرکب صوتی گویند و اما آنکه معرب است آنست که جزو دوش صوت و متضمن حرف نباشد چون بعلبک و این را مرکب مزجی و مرکب منع صرف خوانند تام آنکه سکوت متکلم بر آن صحیح باشد و این را مرکب اسنادی و مفید و جمله و کلام نیز گویند **فائده** در تساوی جمله و کلام اختلاف است شیخ جمال الدین

ابن هشام در مغنی گفته که کلام از جمله خاص است و مرادف نیست زیرا که کلام قولیست مفید بالقصد و مراد

از مفید چیزیست که دلالت کند بر معنی که سکوت بر وی صحیح بود و جمله عبارتست از فعل و فاعل و مبتدا و خبر

و چیزیکه بمنزلهٔ یکی از مبتدا یا خبر باشد مثل ضُرِبَ اللِّصُّ و أقائمٌ الزیدان و کان زیدٌ قائمًا و ظننته قائمًا

و وجه عموم اینکه در جمله افادت شرط نیست بخلاف کلام همین جهت جملهٔ الشرط و جملهٔ الجواب

و جملهٔ الصلة بسبب عدم افادت نگویند کلام و در شرح تهذیب النحو مذکورست که از کلام بعضی

مفهوم میشود که جمله اخص است از کلام زیرا که کلام ملک العلام کلام گفته میشود نه جمله و نزد اکثر کلام

مرادف جمله است چنانچه کلام زمخشری در مفصل و بدر الدین در تحفه گفته که ... در شرح

مفصل در باب مبتدا و خبر ذکر کرده که جمله و کلام در اصطلاح مترادفست همین است مذهب اکثر

نحاة فائده جمله باعتبار تقسیم اولی بر دو قسمست خبریه و انشائیه خبریه آنست که قائلش را بگوید

صادق و کاذب توان گفت یعنی اگر این نسبت و خارج اخبار مطابق باشد صادق است ورنه کاذب و الانشائیه

که قائلش را صادق و کاذب هیچ نتوان گفت و باعتبار تقسیم ثانی بر چهار نوعست اسمیه فعلیه و ظرفیه و شرطیه

یعنی اگر جزو اولش اسم باشد اسمیه است چون زیدٌ قائمٌ و اگر فعل باشد فعلیه چون قام زیدٌ و چون حرف مسند

باشد و مسند الیه اسم مثل یا زید و انّ زیدًا قائمٌ حرف را اعتباری نیست چه اول قائم مقام ادعو

پس فعلیه باشد و ثانی اسمیه و ظرفیه آنکه جزو اولش ظرف باشد و جار و مجرور هم در آن داخلست و آخر او اسم

مرفوع چون عندی زیدٌ و فی الدار زیدٌ عندی و فی الدار ظرفست و زید مرفوع بنا بر فاعلیت نه ابتداء ... که عمل

فائده در جمله که خبر از مبتدا است رابطه ضرورست و آن یا ضمیر مطابق مبتدا باشد خواه مذکور بود مثل
زید ضربته خواه مقدر مثل السمن منوان بدرهم ای منه منوان مگر هرگاه جمله که خبر واقع شده است
مبتدا را شامل باشد خواه از روی لفظ و معنی هر دو خواه مجرد از روی لفظ برین تقدیر احتیاج بجانب
ضمیر نخواهد افتاد مثل الحاقة ما الحاقة یا جمله که خبر است شامل باشد بر خبر که مبتدا را شامل بود مثل زید
نعم الرجل پس زید مبتدا است و نعم الرجل خبر و رابطه میان مبتدا و خبر اشتمال جمله است بر خبر
که مبتدا و خبر هر دو را شامل است آن است که الرجل معرف بلام جنس است چنانچه مشهور [illegible] زید [illegible] الناس
مثل قول النحاس [illegible] لازم نشود حال آنکه کسی قائل جواز نیست لهذا بعضی گفته اند که رابطه
اشتمال جمله است بر مبتدا از روی معنی بقول اخفش صحت این مسئله مبنی بر قول اینکه ال در [illegible]
و [illegible] ای جنس است یا جمله که خبر واقع است شامل باشد بر اشارت بجانب مبتدا و آن اشارت
در [illegible] قائم مقام ضمیر بود مثل وَالَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیَاتِنَا وَاسْتَکْبَرُوا عَنْهَا اُولٰئِکَ اَصْحَابُ النَّارِ
و لباس التقوی ذلک خیر یا جمله که خبر واقع است نفس مبتدا بود در معنی برین تقدیر هم احتیاج ضمیر
نیفتد مثل قل هو الله احد **قسم دوم** حالیه و آن جمله ایست که حال واقع شود و محل او از
اعراب نصب باشد و او را سه شرطست اول آنکه خبریه باشد نه انشائیه یعنی ایما کرده که جمله حالیه
را لابدست که خبریه باشد و ابن هشام گفته که بر خبریه بودن جمله حالیه اجماعست دوم آنکه جمله
مصدر بحرف استقبال که سین و سوف باشد نبود بجهت منافات حال با استقبال بر حسب ظاهر

بجهت آنکه و ازین شرط جمله شرطیه نیز خارج شد چنانکه مطرزی گفته که جمله شرطیه حال نشاید
زیرا که او مستقبل است و هرگاه قصد نمائی که جمله شرطیه حال آید گوئی جاءنی زید و هو ان یسأل
یعط یعنی جمله شرطیه را اول اسمیه گردانی سوم در جمله حالیه رابط ضرورست جمله اسمیه بواو و ضمیر
هر دو ربط داده میشود یا مجرد واو یا مجرد ضمیر مثل و لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری لئن اکله الذئب
و نحن عصبة و ترى الذين كذبوا على الله وجوههم مسودة و هرگاه جمله اسمیه بعد عاطفه باشد
مثل کریمه فجاءها بأسنا بیاتا او هم قائلون یا جمله اسمیه که مضمون جمله بود مثل الم ذلک
الکتاب لا ریب فیه آوردن واو ممنوع باشد و در فعلیه که در ان فعل مضارع مثبت بغیر قد
باشد مجرد ضمیر کافیست مثل جاء زید یسرع و با قد ضمیر مع واو واجب بود مثل لم تؤذوننی
و قد تعلمون انی رسول الله الیکم جمله تعلمون حال از واو در تؤذوننی و اگر مضارع
منفی باشد یا ماضی مثبت یا منفی از روی معنی مثل اسمیه است در بکار بستن ضمیر و واو هر دو یا مجرد واو
یا مجرد ضمیر است با تفصیل چنانکه اگر مضارع منفی بلا است مثل مثبت باشد در لزوم ضمیر تجرد از واو
مثل و ما لنا لا نؤمن بالله و اگر بواو آید بمذهب اصح مبتدا مقدر بود چنانکه در تسهیل منصوص است
و اگر منفی بلم و لما و ما سوای لن است در ان هر سه وجه جائز است لن چون حرف استقبال است
درینجا دخلی ندارد و اگر ماضی مثبت بعد الا آید مثل ما یأتیهم من رسول الا کانوا به یستهزؤن
یا بعد او مثل لاضربنه ان اطاع او عصی ضمیر خلو از واو لازم بود و اگر حال مؤکده

فعل مثبت یعنی با موجود بودن ذو الحال اکثر مستعمل نمیشود و ضمیر هم متروک
میباشد و اگر فعل ماضی غیر انهاست دران هر سه وجه جایزست و در ماضی مثبت از
لفظ قد ضرورست اگرچه مقدر باشد مثال قد ملفوظ کریمه افتطمعون ان یؤمنوا
لکم وقد کان فریق منهم و مثال قد مقدر کریمه هذه بضاعتنا ردت الینا ای قد
ردت الینا و همین است مذهب فراء و مبرد و مازنی و جماعتی از محققین متاخرین
که بتامل بصیرت میکرد کیفیت احتیاج بجانب تقدیر قد نمیشد زیرا که وقوع ماضی حال بغیر قد
کثیرست و اختیار کرده است او را ابو حیان قسم سوم جمله که مفعول به واقع شود و محل او
نصب میباشد اما آنکه آن محل باشد و جمله در صورت مفعول واقع شود اول جمله
بقول بود مثل قال انی عبد الله و دوم مفعول ثانی باب ظننت چون کان مفعول اول
باب اعلمت واقع شود سوم جمله که بعد از تعلیق واقع شود و گاهی جمله که مفعول ثالث واقع
میشود تا نائب فاعل میباشد پس محل او رفع بود و این نیابت قول را خاصیت قسم چهارم
جمله که مضاف الیه واقع شود فعلیه باشد خواه اسمیه و اوجب است مضاف اکثر وقت زمان با
مثل واذکروا اذ انتم قلیل و نزد جمهور اذا هم مثل اذا جاء نصر الله والفتح ولما نیز نزد
کسیکه باسمیت او قائلست مضاف بود مثل لما جاء زید جاء عمرو و از ظروف مکان سوای حیث
بجانب جمله مضاف نمیشود و در استعمال اکثر اضافت حیث بجانب جمله فعلیه بود

پنجم جمله واقعه در جواب شرط جازم یعنی اِنْ و اخواتش محلش جزمست نحو مَنْ یُضْلِلِ اللّٰهُ
فَلَا هَادِیَ لَهٗ و اگر برین جمله جوابیه اذا فجائیه درآید واجب بود سمیت آن وجود این جا
نحو وَاِنْ تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ اَیْدِیْهِمْ اِذَا هُمْ یَقْنَطُوْنَ و اگر این جمله مُصَدَّر بمضارع
بود مجزوم باشد لفظاً و محلاً هر دو نحو اِنْ تَضْرِبْ اَضْرِبْ **قسم ششم** جمله ایست که تابع مفرد
بود و محل او در رفع و نصب و جر موافق متبوع خواهد بود و این جمله نزد جمهور بر دو نوعست
اول جمله منعوت بها که نعت از منعوت واقع شود و آن در محل رفع و نصب و جر
باشد **دوم** جمله معطوف بحرف مثل اَوَلَمْ یَرَوْا اِلَی الطَّیْرِ فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ وَیَقْبِضْنَ
و زمخشری و ابن جنی و ابن مالک و ابن هشام جمله مبدله زیاده نموده مثل وَاَسَرُّوا النَّجْوَی
الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا **قسم هفتم** جمله که تابع جمله واقع شود و محل او در رفع و نصب و جر حسب متبوع
باشد و آن یا معطوف باشد مثل زَیْدٌ قَامَ وَقَعَدَ اَبُوْهُ و یا بدل بشرطیکه از جمله متبوعه در ادای
مراد اوفی باشد مثل قول شاعر شعر اَقُوْلُ لَهُ ارْحَلْ لَا تُقِیْمَنَّ عِنْدَنَا ٭ وَاِلَّا فَکُنْ فِی
السِّرِّ وَالْجَهْرِ مُسْلِمًا ٭ تمام شد جمل هفتگانه بر طبق تقسیم شیخ بهاء الدین آملی آمده و دیگر
گفت علی صدر الدین المدنی شارح صمدیه که ابن هشام در مغنی گفته از جمل که برای
شان محلی از اعراب است یکی جمله مستثناة است که محل او نصبست مثل لَسْتَ عَلَیْهِمْ
بِمُصَیْطِرٍ اِلَّا مَنْ تَوَلّٰی وَکَفَرَ فَیُعَذِّبُهُ اللّٰهُ الْعَذَابَ الْاَکْبَرَ و دمامینی گفته که گفتی

گفتم برای او کوچ کن ایستاده باش نزد ما ... پنهان و آشکارا مسلمان ۱۲

من مبتدا است و یعذبه الله خبر و این جمله مستثناة است که استثنا منقطع ۱۲

باشد که پیش او بود و همین است قول ابن هشام در مغنی مثل کریمان مثل عیسی عند
الله کمثل آدم خلقه من تراب بنا بر مذهب اصح آنست که برای مفسره محلی از اعراب نیست
فائده مفسره بر سه قسمست یکی مجرد از حروف تفسیر مثل خلقه من تراب **دوم**
مقرون بای **سوم** مقرون بان که از حروف تفسیرست مثل فاوحینا الیه ان اصنع
الفلک **نوع چهارم** جمله که صله موصول واقع شود و آن موصول خواه اسمی
باشد خواه حرفی مثل جاء الذی قام ابوه جمله قام ابوه بجهت وقوع او صله محلی از
اعراب ندارد بخلاف اسم موصول که بحسب اقتضای عامل معرب محلا خواهد بود و دلیل
ظهور اعراب در نفس موصول مثل لیقم ایهم فی الدار و لاکرمن ایهم عندک و امرر بایهم
هو افضل و شرطست که صله جمله خبریه و معلوم برای مخاطب و شامل باشد بر ضمیری که در افراد
و تذکیر و غیره مطابق موصول باشد زیرا که جمله بواسطه موصول صفت معرفه
میگردد و از شرط جمله صفت بها اینست که خبریه بود و این بنا بر مذهب بصریست
نوع پنجم جمله که در جواب قسم افتد و فعل و حرف قسم هر دو مذکور بود یا مجرد حرف
یا هر دو مذکور نباشد اول مثل حو لک اقسم بالله لافعلن کذا دوم مثل والقرآن الحکیم
انک لمن المرسلین سوم ام لکم ایمان علینا بالغة الی یوم القیمة ان لکم لما تحکمون پس
برای لافعلن و لمن المرسلین و ان لکم لما تحکمون محلی از اعراب نیست زیرا که در جواب

قسم آمده و هرگاه در کلام شرط و قسم ملفوظ یا مقدر جمع شود هر چیزیکه از ان مقدم بود
بر جواب او کفایت کنند مثال شرط مقدم ان جاءنی زید والله لاکرمنه مثال قسم مقدم
ملفوظ به والله ان جاءنی زید لاکرمنه مثال قسم مقدر مثل و لئن لم یفعل ما امره
لیسجنن و بعضی گفته اند که فیه نیز جواب تدل برای شرط اگرچه موخر باشد جایز داشته
اند و ابن مالک بمتابعت آنها نموده و بصریه منع نموده اند که هرگاه قسم و شرط بر چیزیکه
بجانب خبر محتاج بود مقدم باشد مثل مبتدا و اسم در باب کان و ان و مفعول
اول در باب ظن و ثانی در باب اعلم جواب شرط برای قسم کافی باشد نوع ششم
جمله که در جواب شرط غیر جازم که اذا و لو و لولا و لما و کیف باشد واقع شود مثل اذا جئتنی
اکرمتک و لو جاءنی زید لاکرمتک و لولا زید لاکرمتک و لما جاءنی زید لاکرمتک
و کیف تصنع اصنع نوع هفتم جمله که تابع جمله باشد که محلی از اعراب ندارد مثل
جاءنی زید فاکرمته برای جمله فاکرمته محلی از اعراب نیست زیرا که جمله جاءنی زید
که مستانفه است محلی از اعراب ندارد و عطفست قد تم الکلام فی تحقیق الجملة و الکلام
آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین

تمام

چون بحث مستثنی در کتاب نحو میر نبود برای فائدهٔ طلاب افزوده شد

بدانکه مستثنی لفظیست که مذکور باشد بعد الا و اخوات آن یعنی غیر و سوی و سواء و حاشا و خلا
و عدا و ما خلا و ما عدا و لیس و لا یکون تا ظاهر گردد که منسوب نیست بسوی مستثنی آنچه نسبت
کرده شده است بسوی ما قبل وی و آن بر دو قسمست متصل و منقطع متصل آنست که
خارج کرده شود از متعدد بلفظ الا و اخوات وی مثل جاءنی القوم الا زیدا پس زید
که در قوم داخل بود از حکم مجی خارج کرده شد و منقطع آن باشد که مذکور شود بعد الا
و اخوات وی و خارج کرده نشود از متعدد بسبب آنکه مستثنی داخل نباشد در مستثنی منه
مثل جاءنی القوم الا حمارا که حمار در قوم داخل نبود بدانکه اعراب مستثنی بر چهار قسمست
اول آنکه اگر مستثنی بعد الا در کلام موجب واقع شود پس مستثنی همیشه منصوب باشد
نحو جاءنی القوم الا زیدا و کلام موجب آن باشد که نفی و نهی و استفهام نباشد
و همچنین در کلام غیر موجب اگر مستثنی را بر مستثنی منه مقدم گردانند منصوب خوانند
نحو ما جاءنی الا زیدا احد و مستثنی منقطع همیشه منصوب باشد و اگر مستثنی بعد خلا
و عدا واقع شود بمذهب اکثر علما منصوب باشد و بعد ما خلا و ما عدا و لیس و لا یکون
همیشه منصوب باشد نحو جاءنی القوم خلا زیدا و عدا زیدا الخ اعراب دوم آنکه مستثنی

بعد الا در کلام غیر موجب واقع شود و مستثنیٰ منہ ہم مذکور باشد پس دران دو وجہ رواست

یکی آنکہ منصوب باشد بر سبیل استثنا و دیگر آنکہ بدل باشد از ما قبل خویش چون ما جاءنی

احد الا زید و الا زیدا سوم آنکہ مستثنیٰ مفرغ باشد یعنی مستثنیٰ منہ مذکور نباشد و در کلام

غیر موجب واقع شود پس اعراب مستثنیٰ بالا بر حسب عامل مختلف باشد نحو ما جاءنی

الا زید و ما رایت الا زیدا و ما مررت الا بزید چہارم آنکہ مستثنیٰ بعد لفظ غیر و سویٰ و سواء

واقع شود پس مستثنیٰ را مجرور خوانند و بعد حاشا بر مذہب اکثر مجرور باشد و بعضی نصب

ہم جائز داشتہ اند چون جاءنی القوم غیر زید و سوی زید و سواء زید و حاشا زید و بدانکہ

اعراب لفظ غیر مثل اعراب مستثنیٰ بالا باشد در جمیع صورتہای مذکورہ چنانکہ گوئی جاءنی

القوم غیر زید و غیر حمار و ما جاءنی غیر زید القوم و ما جاءنی احد غیر زید و غیر زید و

ما جاءنی غیر زید و ما رایت غیر زید و ما مررت بغیر زید و بدانکہ لفظ غیر موضوع است

برای صفت و گاہ برای استثنا آید چنانکہ الا برای استثنا موضوع است و گاہ در صفت

مستعمل شود و قولہ تعالیٰ لو کان فیہما آلہۃ الا اللہ لفسدتا یعنی غیر اللہ و ہمچنین لا الہ الا اللہ

خاتمة الطبع ۱۲۷۲۲

بعد حمد و سپاس خالق انس و جان و نعت سید کون و مکان واضح باد کہ نسخہ نحو میر برای

خواندن مبتدیان و یاد گرفتن مضامین آن مختصر یست کافی و باعث بار سہولت